

برنامه شماره ۳۷۹ گنج حضور اجرا: پرویز شهبازی



صبح است و صبح است بر این بام برآییم
از ثور گریزیم و به برج قمر آییم
پیکار نجویم و ز اغیار نگویم
هنگام وصال است بدان خوش صور آییم
روی تو گلستان و لب تو شکرستان
در سایه‌های هر دو همه گلشکر آییم
خورشید رخ خوب تو چون تیغ کشیده‌ست
شاید که به پیش تو چو مه شب سپر آییم
زلف تو شب قدر و رخ تو همه نوروز
ما واسطه روز و شبش چون سحر آییم
این شکل ندانیم که آن شکل نمودی
ور زانک دگرگونه نمایی دگر آییم
خورشید جهانی تو و ما ذره پنهان
درتاب در این روزن تا در نظر آییم
خورشید چو از روی تو سرگشته و خیره‌ست
ما ذره عجب نیست که خیره نگر آییم
گفتم چو بیاید دو صد در بگشاید
گفتند که این هست ولیکن اگر آییم
گفتم که چو دریا به سوی جوی نیاید
چون آب روان جانب او در سفر آییم
ای ناطقه غیب تو برگوی که‌تا ما
از مخبر و اخبار خوست خوش خبر آییم

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۴۸۵ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

صبح است و صبح است بر این بام برآیم

از نور گریزیم و به برج قمر آیم

پس مولانا می‌گوید که هم صبح است و هم صبح است. صبح شراب صبحگاهی. صبح است و صبح است در اعمال مطالبی که یاد می‌گیریم از غزلیات یا مثنوی، حتماً باید بدانیم که مثلاً همین صبح است و صبح است که سمبولیک است چطور با ما مطابقت دارد. منظور از صبح و صبح چی هست؟ بام چیه؟ یا نور یعنی گاو یعنی چی و به چیزی در انسان اشاره می‌کند؟ همینطور برج قمر و بقیه مطالب.

مثلاً در همین دو سطر به چی ما می‌گویید پیکار یعنی جنگ و ستیزه. آیا باید برویم بیرون توی خیابان با یکی دعوا کنیم یا نه فقط از این کلمه استفاده می‌کنیم برای بیان حالتی در ما که باید آن را ببینیم. اغیار جمع غیر است. به چی چیزی از می‌گوییم ما؟ مثلاً غیر برای شما چه کسی هست و به چه چیزی می‌گوییم غیر؟ وصال چیه؟ هنگام چیه؟ هنگام وصال است یعنی چه؟ خوش صور خوش صورت؟ اینها همه سمبولیک است و بارها گفتیم که ما الان به زبان ذهن صحبت می‌کنیم و زبان ذهن تقریبی است با بان ذهن ما نمی‌توانیم راجع به بی فرمی صحبت کنیم.

معشوق، خدا، زندگی از جنس هوشیاری بی فرم است و بی صورت است ولی هوشیاری ما الان هوشیاری جسمی است. حالا ما با بکار بردن هوشیاری جسمی راجع به خدا راجع به زندگی صحبت می‌کنیم از اول قرار می‌گذاریم که این زبان تقریبی است. پس زبان را جدی نمی‌گیریم و هر چیزی را که به صورت سمبولیک می‌گوییم چرا سمبولیک می‌گوییم برای اینکه با تمثیل بهتر می‌توانیم مطلب را برسانیم بخاطر ضعف زبان فرم. صبح و صبح، هم صبح را می‌شناسیم حوالی ساعت ۵ صبح که بین تاریکی شب و روشنایی روز است و موقع بیداری است و هم صبح را می‌شناسیم. صبح یعنی شراب. ما شراب معمولی را که مردم می‌خورند و مست می‌کنند را می‌شناسیم. حالا ببینیم که این دو تا در ما چی هست که می‌گوید که صبح است و صبح است. ما بارها گفتیم که ما از جنس هوشیاری بی فرم هستیم و به صورت هوشیاری بی فرم می‌آیم به شکم مادرمان و در آنجا هوشیاری این بدن را برای ما می‌سازد. ولی هوشیاری که آنجا داریم در حقیقت تاریکی است چیزی نمی‌دانیم در شکم مادرمان و بعد از نه ماه که ما باید متولد بشویم به ما می‌گویند که صبح است و صبح است یعنی داری می‌روی به یک هوشیاری دیگر را تجربه کنی الان اینجا تاریک بود و هیچ چیز نمی‌فهمیدی و فقط خون می‌خوردی ولی در بیرون غذاهای بهتری هست و دندان در می‌آوری البته وقتی که ما در آنجا هستیم باورمان نمی‌شود. صبح است و صبح است بعد از نه ماه به ما می‌گویند که بفرمایید بیرون. از آنجا که می‌آیم بیرون می‌بینیم که خورشید بوده اینجا و آن جهان توی یک جهان دیگری بوده و ما الان آن جهان بزرگ را می‌بینیم نور هست و چشم داریم می‌بینیم و می‌شنویم. بلافاصله وارد جهان دیگری می‌شویم که اینجا است و این را ذهن به ما نشان می‌دهد. در ذهن یادمان باشد ما از جنس هوشیاری بی فرم هستیم هر موقع که مقاومت می‌کنیم به رویدادها، رویدادها را می‌بینیم مثلاً گرسنه مان می‌شود یا مادرمان را می‌خواهیم مادرمان نیست گریه می‌کنیم هزار جور مقاومت بوجود می‌آید و هوشیاری کدرتر می‌شود و تبدیل می‌شود به یک هوشیاری ذهنی، که الان ما داریم در ذهنمان. ولی عارفان به ما می‌گویند که این ذهن هم که الان که توی آن هستیم توی شکم یا در توی یک جهان بزرگتری است بنام جهان حضور فضای یکتایی این لحظه و باید از این هم متولد بشویم. پس توی ذهن باز هم شب است و تو شکم مادرمان شب دیگری بود و الان که آمدیم بیرون یک کمی روشن تر شد و الان می‌توانیم حرف بزیم مادر و پدر و خواهر و برادرهایمان را می‌بینیم و مردم را می‌بینیم جهان را می‌بینیم خیلی بهتر از شکم مادر است ولی عارفان به ما می‌گویند که این ذهن و این جهان موقتی است و حواست باشد. پس توی اینجا هم این هوشیاری که ما داریم که هوشیاری جسمی است که هر لحظه بوسیله فکرمان از چیزی آگاه می‌شویم و آن چیز هم چیز و جسم است و هنوز ما متوجه هوشیاری بی فرم نمی‌شویم، ولی امروز مولانا می‌گوید که

دوباره موقع تولد است **صبح است و صبح است** و صبح است یک بار از شکم مادرمان متولد شدیم و الان بعد از نه سال یا بیست سال یا سی سال یا چهل سال هر سنی که شما دارید به شما می گوید که **صبح است و صبح است** یعنی بفرمایید از این جا بروید بیرون. صبح فاصله بین تاریکی ذهن و روشنایی حضور است. پس آن صبح که ساعت پنج صبح باشد سمبول این صبح ما است. درست است؟ صبح هم شرابی است که به محض اینکه نور را دیدیم و از جنس هوشیاری حضور شدیم شراب هم آن انرژی است آن زندگی زنده کننده ای است که هوشیارانه از زندگی می گیریم. زندگی می تواند خودش را از ما بیان کند عشقش را و زیباییش را و در پایین هم می گوید که هنگام وصال است پس الان این لحظه موقع این است که ما متوجه بشویم که صبح است و این هوشیاری جسمی که داریم باید رها کنیم و یک هوشیاری دیگری وجود دارد به نام هوشیاری حضور که در آنجا اصل ما که دوباره هوشیاری بیفرم بود و از جنس خدا بود از خودش آگاه می شود و از ذهن می آید بیرون.

مولانا می گوید صبح است و صبح است. **براین بام برآییم** شما مشخصات هوشیاری جسمی را می دانید در ذهن چون ما آگاه از جسمها هستیم با جسمها هم هویت هستیم با دردها هم هویت هستیم با هوشیاری جسمی داریم مثلاً ما می ترسیم و ددر داریم و به چیزها چسبیده ایم ولی وقتی متولد می شویم متوجه می شویم که یک جهان دیگری وجود دارد که این درک ما، این هوشیاری جسمی، هر چیزی که می بینیم در توی آن است این خود ذهن ما در توی یک فضای بزرگتری است. پس بنابراین همین لحظه که صبح است و انرژی زنده کننده زندگی هست شما می توانید دو تا هوشیاری داشته باشد دو تا فضا را می بینید یکی فضای ذهن که این جهان را نشان میدهد زمان را نشان می دهد و یک فضای زیرین آن، که شما متولد شدید و همگی رفتید به آنجا و آنجا فضای یکتایی این لحظه است از جنس زندگی شده اید.

حالا خودش معنی می کند این را که از **ثور گریزی** یعنی از گاو گریزی. پس در فضای ذهنی ما چسبیدیم به محدودیت و به اجسام و اجسام را معتبر می دانیم، وابسته هستیم به آنها. **ثور همانطور که میدانید یعنی گاو** از زمانهای قدیم حتی آیین مهر، گاو سمبول محدودیت بوده و در مهرابه های مهری می بیند که یک جوانی با خنجر خون گاو را می ریزد. پس شما هم مثل آن جوان، آن جوان انسان است سپس شما دارید خون فرم های ذهنی را می ریزد منظور از خون، خون واقعی نیست اینها همه سمبولیک هستند تا زندگی به تله افتاده و سرمایه گذاری شده به گره ها و فرمهای ذهنی باز بشود و جاری بشود و همانطور که در غزل می گوید در سطر ماقبل **آخر چون آب روان جانب او در سفر آیم**. ما الان که حس می کنیم جسم هستیم مثل آب روان شروع می کنیم می رویم به فضای یکتایی این لحظه که ما از جنس آن هستیم. پس می گوید که از گاو بگریزیم یا از برج گاو بگریزم یعنی همینطور که در سطر اول گفت که **براین بام بر آیم** این بام همین آسمان است حالا آسمان رمز فضا است. حالا حقیقتاً که ما به آسمان که نمی خواهیم برویم اینها همه سمبولیک است. وقتی که می گوئیم **صبح است و صبح است** وقتی بیدار بشویم همانطور هم که گفتیم صبح موقع بیداری است و بیداری هم یعنی جدا شدن شما به عنوان هوشیاری از فرمهای ذهنی. چون ما مقاومت کردیم و سفت شدیم به عنوان هوشیاری ما از جنس روانی بودیم هر موقع که مقاومت کنیم روانی ما تبدیل به سفت شدن و جامد شدن می شود و این همان هوشیاری من دارذهنی است. این را شما باید بدانید و شما هم با آن کار می کنید منتها پر از دردسر است وقتی که مقاومت می کنید به این لحظه، هوشیاری جامد می شود و ما هم جامد می شویم انعطافمان را از دست می دهیم و اتفاقات می افتند و ما اتفاقات را نمی پذیریم برای اینکه مقاومت داریم در مقابل آنها. اگر مقاومت نمی کردیم این هوشیاری بوجود نمی آمد ولی ما این هوشیاری را لازم داشتیم. چرا لازم داشتیم؟ چون می خواستیم این جدایی را یاد بگیریم. از اول هوشیاری بیفرم بودیم و اگر همینطوری می ماندیم در این جهان نمی توانستیم ما زندگیمان را ادامه بدهیم و باقی بمانیم به قول معروف **Survive** کنیم. پس حالا شما متوجه می شوید که تاریکی ذهن برای شما تمام شده و صبح شما است و شراب خدایی حضور می خواهد از شما عبور کند یعنی زندگی می

خواهد از شما عبور کند که همین صبح است و صبح یعنی الان باید این را بخورید و موقع بیداری شما است یعنی موقع جدا شدن شما است به عنوان هوشیاری از هوشیاری ذهنی این اسمش بیداری است و آمدن به این بام ، بام در قدیم خانه ها بام داشتند و اگر شما می رفتید روی بام نزدیک به آسمان می شدید پس بام و رای تمام فرم ها می شد . پس شما و رای تمام فرم ها و از جنس آسمان می شوید و حالا به علت اینکه ما در مقابل رویدادها مقاومت کردیم ما یک چیزی درست کردیم در ذهنمان به عنوان تصویر ذهنی و با تصویر ذهنی خودمان زندگی می کنیم پس این اول هوشیاری جسمی بوجود آمده و شما با هوشیاری جسمی که دارید، می پرسید که من کی هستم و چی هستم؟ ذهن شما یک تصویر ذهنی از شما نشان می دهد ساخته که اسمش را گذاشته من ذهنی و ما با تصویر ذهنیمان زندگی می کنیم و این تصویر ذهنی ما نیستیم . چون این تصویر ذهنی را بوجود آوریم جدایی را یاد گرفتیم . حالا چون من این تصویر ذهنی را داریم وقتی به شما نگاه می کنم ذهنم از شما یک تصویر ذهنی دیگری را منعکس می کند که تصویر ذهنی شما نسبت به تصویر ذهنی من غیر است . این تصویر ذهنی که من در ذهنم ساختم پایداری ندارد . برای اینکه ساختن این معادل این بود که من از زندگی بپریم ، از هوشیاری کل از خدا ببرم، پس تا وقتی که من فکر می کنم این هوشیاری ذهنی هستم و این ذهنم هستم پس من از خدا بریدم و چون این هوشیاری خدایی یعنی همان صبح از من عبور نمی کند من پایداری و من حس نقص می کنم و من میل می کنم که ببینم که ستونهای دنیایی چی هستند که به آنها تکیه کنم و رویدادها برای من مهم هستند چیزهای این جهانی برای من مهم هستند چون من خودم را در آنها سرمایه گذاری کردند و من فکر می کنم که آنها هستم و حتی هر چیزی که مردم راجع به من می گویند من باور می کنم و فکر می کنم که اینها مهم هستند باورهای من مهم هستند و اینها را جدی می گیرم برای اینکه با باروها هم هویتم . از کجا می دانم که هم هویتم ؟ از آنجا که فقط هوشیاری جسمی دارم باور فقط می شناسم فقط فکر می شناسم. فکر چیز مهمی است و همه اینها سر فکر است.

بخش دوم:

اگر شما در برج گاو شوید یعنی در محدودیت ذهن بشود و دور محدودیت ذهن بگردید فکرتان در اختیار این من ذهنی است و از آن طریق شما خلق می کنید و همیشه دردناک خواهید بود ولی اگر به برج قمر بروید یعنی ماه شب چهارده در آن صورت زندگی ، کل، خدا انرژی را به شما می تاباند و شما این را منعکس می کنید یعنی زندگی به شما دسترسی پیدا می کند تا خودش را از شما بیان کند که این برج قمر است. پس مولانا دارد پیشنهاد می کند که شما مرتباً باید از این محدودیت بگریزید و به برج ماه بروید ماه شب چهارده بروید یعنی شما از ذهن می آید بیرون و میروید خارج ذهن که زندگی خودش را به شما می تاباند و خودش را از شما بیان می کند به صورت عشق و در پایین می گوید که گاهی اوقات شما از آن فضا می آفرینید در پایین صحبت گلشکر می کند می گوید:

در سایه این هر دو همه گلشکر آیم

روی تو گلستان و لب تو شکرستان

اگر شما بروید به برج قمر متوجه می شوید که معشوق زیباست ، عشقست، آرامش است و شادی است ولی برای اینکه معشوق را ببینید باید از جنس او بشوید . پس باید از زمختی ذهن بیایید بیرون . پس به برج قمر که می روید خرد زندگی از شما عبور می کند و لب تو شکرستان یعنی لب تو دارد حرف می زند از طریق من و همه آن شکر است برای اینکه تو غیر از شکر و خرد و سازندگی چیز دیگر نمی گویی. به کی می گوید اینها را؟ به خدا می گوید به زندگی می گوید . ما اگر در شب هستیم و در سحر هستیم و بطور کامل تبدیل نشدیم اینها را داریم می گوئیم. و وقتی هم می گوئیم می فهمیم و اینها همه علامت راهنما هست برای تبدیل به هوشیاری . و می گوید در سایه این هر دو ما گلشکر تولید می کنیم اگر من با تو عجب بشوم و بیایم به فضای یکتایی این لحظه و لب تو حرف بزند و زبان تو حرف بزند و ذهن من هم که در اختیار تو است و اینها را فرمولبندی کند ، فکر من

آن موقع در اختیار خدا و زندگی قرار می‌گیرد الان در اختیار تصویر ذهنی من است که دائماً در دسر می‌آفریند این دفعه در سایه این هر دو همه گلشکر آیم . گلشکر شکری بوده که در قدیم در گل سرخ یا گل رز می‌خوابانند و شکر عطر گل را می‌گرفته و بسیار خوشمزه می‌شد. گلشکر یعنی آفرینش شما از طریق عشق و از طریق فضای یکتایی و نیروی آفرینندگی شما بکار می‌افتد ممکن است که بگویید که من نمی‌آفرینم ولی همینکه به وصال می‌رسید از برج محدودیت یعنی گاو و حرکت می‌کنید به برج قمر، شما آفریننده می‌شوید . ممکن است که شما بگویید که من نمی‌آفرینم ولی شما ارتعاش عشقی تولید می‌کنید فرق نمی‌کند یک عده ای نمی‌آفرینند ولی ارتعاش عشقی می‌کنند عشق را در این جهان پراکنده می‌کنند و انرژی زنده زندگی را در این جهان پخش می‌کنند و اینطوری بگوییم که فرکانس زنده زندگی را دارند . حالا شما به خودتان نگاه کنید و همه به خودشان نگاه کنند و ببینند که چکار کردند. تا بحال ما عکس این را کردیم اولاً که نمی‌دانیم که صبح است و صبح است و بام و با هوشیاری فرمی نمی‌توانیم بشناسیم. شب است و تاریک است و علت اینکه می‌گوید شب است همانطور که در شکم مادرمان اگر میگفتند خورشید هست ما باورمان نمیشد در ذهن اگر به ما بگویند خدا هست و زندگی هست اصلاً یک فضای بزرگتری هست که این جهان ذهن اینکه شما میبینید در داخل شکم یک جهان دیگری هست ما باز باور نمی‌کنیم. کما اینکه خیلی از آدمها باورشان نمیشود برای اینکه از جنس باور هستند. می‌گویند که من که نمی‌بینم با این چشم! و در پایین هم می‌گوید بعید نیست که ما نگاه کنیم و نبینیم و خیره نگراییم و یا باز در پایین می‌گوید که خورشید نمی‌تواند تو را بشناسد! ما از طریق نور خورشید می‌توانیم ترا ببینیم خب اگر خورشید نمی‌تواند ترا بشناسد این نوری که از طریق پنج حس ما دیده می‌شود خود خورشید وقتی ترا نمی‌تواند بشناسد ما چطوری ترا بشناسیم؟ خب ما تقصیری نداریم چون ما فکر می‌کردیم که فقط هوشیاری ذهنی وجود دارد ولی الان ما مولانا را می‌خوانیم و می‌بینیم که نه یک چیز دیگری می‌گوید . ما تا حالا به جای اینکه از برج محدودیت یعنی گاو بگریزیم و بی‌آیم به برج قمر که فضای یکتایی این لحظه است همیشه عکسش را کردیم از برج قمر گریختیم یعنی فرار کردیم و رفتیم به محدودیت رفتیم به ذهن. خب ما الان یک ذهن داریم و یکی هم فضای یکتایی این لحظه . شما می‌آیید با هوشیاری جسمی می‌خواهید زندگی را ببینید و این لحظه را ببیند و می‌گویید که من از این لحظه فقط اتفاق این لحظه را می‌بینم و می‌بینم که این لحظه یک چیزی اتفاق می‌افتاد و چیز دیگری نمی‌بینم و از اتفاق این لحظه هم بدم می‌آید برای اینکه من می‌بینم که این چیزی که اتفاق می‌افتد اصلاً خوشم نمی‌آید و قصه من را تمام نمی‌کند و اصلاً به من نمی‌خورد و بدم می‌آید در نتیجه از این لحظه که زندگی هست می‌گریزیم و فقط فرم این لحظه را می‌بینیم. حالا به کجا می‌گریزیم؟ ما که جایی نداریم که بگریزیم! میرویم به اعماق ذهن. ما توی ذهن زندانی هستیم شما از این لحظه وقتی که بگریزد به کجا می‌گریزید؟ به ته ذهن، به دردهای گذشته به اعماق ذهن . که چی بشود؟ ببینید مولانا دارد حرف حسابی می‌زند . می‌گوید عکسش را بکن ! عکسش چی هست . عکس آن کاری که می‌کردیم این لحظه را ما فرم می‌بینیم از آن می‌گریزیم و در مقابلش مقاومت می‌کنیم و ما سفت میشویم می‌ترسیم و از جنس ذهن و ماده می‌شویم حالا عکسش را می‌کنیم . حالا هر اتفاقی که این لحظه می‌افتد یا ذهن ما به ما نشان می‌دهد می‌پذیریم این من را از جنس فضای زیر این اتفاق می‌کند بنابراین از برج قمر دیگر الان نمی‌گریزم. تازه همین فهمیدن اینکه شما تا بحال از برج قمر گریخته‌اید و برج محدودیت را مقدس می‌دانستید و فکر میکردید که آنجا باید باشید ، ای دانش خیلی مهم است . شما می‌گویید که من بیدار شدم و من دیگر این کار را نمی‌کنم ولی تا بحال این کار را می‌کردم. شما اصلاً مکانسیم های فرار را از این لحظه را باید در خودتان ببینید . با چه الگوهای ذهنی شما از این لحظه فرار می‌کنید ؟ می‌ترسید ؟ خشمگین هستید ؟ چقدر خوشایند و بد آیند دارید ؟ از این بدم می‌آید و از آن خیلی خوشم می‌آید. از این متنفر هستم و از این فرار می‌کنم اصلاً حرفش را نزن! اینها همه مکانسیم های فرار از این لحظه است . کسی که در برج قمر است و در فضای یکتایی این لحظه است فضا دار است. فضا دار یعنی به همه چیز جا می‌دهد در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد **مترسید مترسید گریبان مدرانید آن کسی که در برج محدودیت است

در توی ذهن است یک تصویر ذهنی برای خودش درست کرده و یک قصه ای هم دارد که این تصویر ذهنی بر اساس قصه است و قصه هم اتفاقاتی است که افتاده و ما با آنها هم هویت هستیم و بیشتر اتفاقات هم اتفاقهای ناراضی است که اینجا به من ظلم شد یا در آنجا پدر من را در آوردن یا اموال را گرفتند یکی پولم را خورده شوهرم اینکار را کرده بچه ام آن کار را کرده پدرم وقتی بچه بودم به من ظلم کرده و همه قصه را ما گرفتیم و بر اساس آن تصویر ذهنی درست کردیم که یک جاهایی بنظر خوب می آید ولی بیشتر جاهایش بنظر خیلی بد می آید. حالا می خواهیم که این تصویر ذهنی را مرمت و تعمیر و نگهداری کنیم که مولانا هفته قبل گفت این را اصلاً بشکن این باید بشکند و هویت را از این بکش بیرون و تو این نیستی. همه اینها به ما کمک می کند. پس ما الان می بینیم که تا بحال از برج قمر حالتی است که ما خودمان را در اختیار زندگی قرار می دهیم و به عنوان هوشیاری بی فرم ما از خودمان آگاهیم که ما هوشیاری بی فرم هستیم و تبدیل شدیم به فضای یکتایی این لحظه که بی نهایت است این چون بی نهایت است ما از فراوانی و بی نهایت خدا عمل می کنیم دنبال چیزی نیستیم که در آینده به آن برسیم. برای اینکه در برج گاو و در برج محدودیت ما ناراضی هستیم و از بیشتر اتفاقات این لحظه خوشمان نمی آید و می گوئیم که این اتفاقات به نفع ما نیست و ما را کامل نمی کند که هیچ ما را ناقص می کند. بنابراین از برج قمر می گریزیم به برج محدودیت. حالا ما اتفاق را معتبر نمی دانیم اگر هم معتبر می دانیم مهم نمی دانیم ما از جنس اتفاق نیستیم از جنس فضای اتفاق هستیم. ما فضایی هستیم که اتفاقات در ما می افتند و درک فکری ما در ما اتفاق می افتد. دائم می بینیم که فضای یکتایی این لحظه که همین برج قمر باشد و ما هم دیگر حول آن می گردیم، ما حول هوشیاری بی فرم که آسمان و زندگی هست می گردیم و حول هوشیاری محدود کننده نمیگردیم و دیگر اتفاق مهم نیست. پس اتفاق می افتد ما اتفاق نمی افتیم و ما آرام هستیم ما فضا دار هستیم. اتفاق می رود و یک اتفاق دیگر می افتد و آن هم می رود و اتفاق بعدی و.. ولی چون ما خودمان را از فضای یکتایی این لحظه می دانیم فضای زیر اتفاقات می دانیم این اتفاقات شروع می کنند به اتفاق خیر. چون شما دیگر از جنس اتفاق نیستید و از جنس محدودیت که اینجا اسمش را گذاشت ثور یا گاو نیستید. برای آنکه وقتی که ما از آن فضا می آفرینیم می گوئیم که یک چیزی می خواهیم بسازیم که یک ماه دیگر دو ماه دیگر نتیجه بدهد تا ما را خوشبخت کند مثلاً شش ماه دیگر قرار است از دواج کنم خوشبخت بشوم یا دو سال دیگر می خواهم بچه دار بشوم و خوشبخت بشوم چهار سال دیگر می خواهم مدرک بگیرم خوشبخت بشوم! ولی ما اینکار را دیگر نمی کنیم تازه ما می دانیم که اگر هوشیاری حضور برکت خدایی به این اعمال و افکار ما نریزد آن چیزی که می آفرینیم بدرد ما نمی خورد و درد ایجاد می کند.

پس آمدیم سطر دوم می گوید که دو تا کار نباید بکنی پیکار نجویی! چرا این را می گوید؟ پیکار، ستیره و جنگ در اینجا به معنای پا شدن و جنگ و دست به یقه شدن و کتک کاری نیست وقتی شما با تصویر ذهنی خودتان زندگی می کنید و می گوئید که من این تصویر ذهنی هستم این تصویر ذهنی پایداری ندارد برای تعریف خودش و معین کردن خودش باید غیر ایجاد کند و به غیر بگوید که من نیستم و قضاوت کند غیر را. حالا خودمان را چطوری شناخیم؟ خودمان را که می گوئیم این قصه زندگی خودمان هستیم. حالا دیگری را که غیر باشه قصه چطوری بشناسیم؟ نگاه می کنیم که این اینطوری و آنطوری هست یک بندی می بندیم اطراف آن قضاوتهای خودمان آن آدم می شود او. حالا یک آدم ساختیم یک تصویر ذهنی ساختیم و می گوئیم که من این هستم و او هم اوست. حالا ببینیم که او چطوری می خورد به ما! می گویم به ما نمی خورد من با او ستیزه می کنم مقاومت می کنم طرف من نیا که من متفاوت از تو هستم در حالیکه در حقیقت نه تنها متفاوت نیست بلکه در اصل ما از یک جنس هستیم. ما از جنس هوشیاری خدایی هستیم. ما نه تنها با هم مربوط هستیم بلکه اصلاً هر دو ما یک چیز هستیم و یک هوشیاری هستیم یک فضای یکتایی هستیم و یک جنس خدایی هستیم. حالا تو این شعر همه آید یعنی همه ما بیابیم همه انسانهای روی زمین باید بیابند نه فقط شخص خاصی صبح است و صبح است بر این بام برآیم کیا بیابند؟ همه انسانها بیابند حتی یک نفر هم نیم ماند. هیچ ربطی به این ندارد که کجای زمین زندگی می کند و رنگ پوستش چی هست و یا

رنگ مویش چی هست . سوادش چقدر است . خب مگر بعد از نه ماه که از شکم مادرمان به ما می گویند بفرمایید بروید بیرون . مثلاً می پرسند که توی شکم مادرمان چند کلاس سواد دارید ؟ از آن دنیا دبیلیم را آورید یا نیاروید ؟ نه این استعداد طبیعی است . یا اینکه یک بچه ای شروع می کند به راه رفتن این پتانسیل و قوه در بچه است که روی پای جسمیش می ایستد ما هم روی پای معنویمان می ایستیم که همان گنج حضور است. همین منطبق شدن هوشیاری روی خودش است . که هوشیاری خودش را می شناسد . حالا به ما مولانا امروز می گوید که ستیزه نکنید. برای اینکه اگر شما بخواهید تصویر ذهنی را زنده نگهدارید باید ستیزه بکنید احتیاج به دشمن و اختلاف دارید خیلی موقعها آدمهایی که ما انتخاب می کنیم برای ستیزه نزدیکترین آنها به خود ما هستند . یک زن و شوهر وقتی من ذهنی دارند خب این من ذهنی که ثابت و پایدار که نیست باید با یکی ستیزه کند حالا چه بهتر که با نزدیکترین آدم به خودش ستیزه کند انتخاب می کنم همسر را ، بچه ام را، فامیل را، دوستم را . اگر اجازه بدهند با همه آنها ستیزه می کنم. کما اینکه مثلاً یک زن و شوهری که من ذهنی داشته باشند ده روز بگذرد و با هم دعوا نکنند؟ نه حتماً دعوا می کنند و بعد هم آشتی می کنند چون احتیاج دارند. می شود همدیگر را قضاوت نکنند؟ می شود چیز بدی پشت سر هم نگویند یا حتی در ذهن در مورد همدیگر؟ نه نمی شود چون من ذهنی این تصویر ذهنی ما که فعلاً که در این اتاق ذهن که ما مشغول هستیم احتیاج به ستیزه و قضاوت دارد. چرا ما نمی توانیم ببینیم و حاصل دیدنمان را نبریم به ذهنمان و قضاوت نکنیم؟ برای اینکه این تصویر ذهنی باید زنده بماند . ما اشتباهاً فکر می کنیم که این هستیم . امروز مولانا می گوید که **صبح است و صبح است** و تمام شد اینها و شما این نیستید. این تصویر ذهنی با جسم کار میکند و جسمها معالماً به صورت فکر ظاهر میشوند و بیشتر موقعها همین تصویر ذهنی باورمند و ناباورمند می شناسد. ما باورمندیم، ما این باورها را داریم و آنها باورمند نیستند، کافرو بی دین هستند و ما با آنها ستیزه می کنیم. حتی داخل یک دین می بینید که دو مذهب با هم ستیزه می کنند. پس این ستیزه مورد نیاز من ذهنی است و می گوید که **پیکار نجویم و ز اغیار نگویم** شما اصلاً از غیر صحبت نکنید که این غیر خود تو است غیر نداریم اصلاً . غیر را این ذهن منعکس کرده . همینطور که من ذهنی ما تصویر ذهنی ما از خود ما تقلبی است غیرش هم تقلبی است و خدایش هم تقلبی است. حالا می گوید که خدا چیه؟ می گوید که خدا یک چیزی است در آسمانها که آنجا نشسته و گناهان ما را می نویسد یک چماق هم دستش است و اگر کسی پایش را کج بگذارد می زند کله اش را داغون می کند! نه نیست چنین چیزی. اینها همه تصورات این من ذهنی است. و ما می دانیم که داخل ذهن ما هر چیزی که فکر کنیم غلط است هر چی که می گوئیم غلط است . مگر اینکه همانطور که مولانا می گوید شما ببینید به برج قمر وبه فضای یکتایی این لحظه . حالا ما تکلیفمان چیه؟ ما الان آمدیم به فضای یکتایی این لحظه دائماً اگر هم رویدادها ما را می کشد به ذهن، ما داریم برمی گردیم به فضای یکتایی این لحظه .

شما وقتی که آمدید به برج قمر خب اتفاقات می افتند و شما را می کشند به ذهن ولی شما دائماً در حال برگشتید. چرا اینقدر مولانا در برنامه قبل هم می گفت در رابطه با **ارجعی** یعنی برگرد؟ چرا خدا هر لحظه می گوید که برگرد به سوی من ؟ چون تو دیگر متولد شدی از ذهن و آمدی در آغوش من ، رویداد اتفاق می افتد و شما را می کشد به ذهن ولی تو برگرد. انگار مثلاً ما رویمان به زندگی است از جهان فرم که قبلاً از زندگی می گریختیم از فضای یکتای این لحظه به فرم و ذهن و حالا برعکس شده رویدادها می کشند ما را ولی ما تو رویداد نمی ایستیم و برمیگردیم به فضای یکتایی این لحظه و رویمان به سمت زندگی است . بقول مولانا می گوید که آب بسوی دریا می رود گل هم گرفته پایش را می کشد همیشه رویداد می خواهد پای شما را بکشد که کجا می خوی بروی ؟ بیا من مهم هستم مگر سابقاً اینجا نبود؟ ولی ما می گوئیم که نه من الان فهمیدم که از جنس رویداد نیستم . رویدادها به زندگی بیرونی من اثر می گذارد به زندگی درونی من به شادی و آرامش من کاری ندارد. در حالی که ما فکر کردیم زندگی ما شادی ما آرامش ما به رویدادها بستگی دارد باید یک رویدادی بیفتد و اتفاقی بیفتد تا من خوشبخت بشوم. برای همین است که خیلی از ادیان مثل بودیسم و مثل اسلام انسان را تعریف می کند به انسان بعلاوه نه. هوشیاری بعلاوه نه . نه به چی می گوئیم ؟ به فرم. پس شما دائماً دارید بر می

گردید به فضای یکتایی این لحظه و این عملی است . نه اینکه ما اینجا داریم تئوری می گوئیم یا فلسفی می گوئیم ! اینجا تئوری و فلسفی نداریم. این شعرهای مولانا یک چیز عملی است و شما در زندگی روزمره می توانید بکار ببرید.

بخش سوم:

اسلام می گوید لا اله و بعدش می گوید الا الله یعنی شما از جنس خدا و هوشیاری هستنید بعلاوه نه . یعنی شما همیشه نه می گوئید به فرم. بودیسم هم همین را می گوید اصلاً تعریف بودا هم همین است . بودا هم انسان است بعلاوه نه. به چی نه؟ به اتفاق نه . یعنی من از جنس اتفاق نیستم. اسلام هم می گوید لا اله یعنی این از جنس خدا نیست پس من دارم بر می گردم به سوی خدا این لحظه. حالا شما می خواهید خودتان را تعریف کنید بگو انسان البته انسان که از جنس هوشیاری باشد نه انسانی که از جنس تصویر ذهنی باشد من ذهنی که انسان نیست و همه این حرفها را می زنیم که شما بدانید که این هم یک رحم دیگری بوده و ما از شکم مادرمان آمدیم این تواز این تو هم هر چه زودتر باید متولد بشویم و این را شما دیگر می دانید چون بسیار این را قبلاً گفتیم و هوشیاری از خودش آگاه شود یا برگردیم به آغوش زندگی دوباره یا آغوش خدا و این یک چیز تئوری نیست .

پس به خودتان نگاه می کنید و می گوئید که من از جنس خدا هستم بعلاوه نه. اگر نه نباشد نمی شود . یعنی هیچ جا نمی روم. می کشند ما را ولی ما بر می گردیم. پس بنابراین وری شما همیشه به این طرف هست و پای شما را می کشند ولی پایتان را از دست رویداد که می گوید بیا ، میرهائید.

پس **پیکارنجویی** بشرط اینکه این دو تا پرهیز را داشته باشم و **زاغیانگویی** برای اینکه به محض اینکه شما از اغیار بگوئید او بگوئید که این غیر

است پیکار و جنگ و قضاوت شروع شده. این کارمن ذهنی است . چرا؟ **هنگام وصال است**. کی موقع وصال است؟ از ثانیه اول. شاید پس از

پانصد سال انسانهایی که متولد شوند البته به شرط اینکه من ذهنی انسانها را از بین نبرد و انسان بتواند باقی بماند با این همه ترس و وحشتی که این من ذهنی در ذهن بوجود آورده ، در آن موقع انسان بتواند بعد از اینکه نه ماه توی شکم مادرش بود نه ماه هم توی ذهن باشد و متولد بشود و هوشیار بشود به هوشیاری و هنگام وصالش باشد. نه ماه در شکم ذهن و نه ماه هم در ذهن ! خیلی هم خوب است بیشتر هم نه. حالا ما آن کار را نکردیم و

از ثانیه صفر که ما می آیم توی این جهان تا وقتی که بمیریم همیشه این لحظه است و این لحظه برای شما موقع وصال است . وصال هم به این معنی است که شما بدانید که از جنس این لحظه هستنید و از جنس هوشیاری هستنید و از جنس زمختی نیستید و خودتان را به عنوان هوشیاری از این زمختی بکشید بیرون و ببینید به زندگی و با او یکی بشوید از جنس هوشیاری بی فرم و از جنس خدا بشوید که می گوید **بدان خوش صور آبی** که این

خوش صور همین زندگی و خداست که خوش صورت است برای اینکه پر از زیبایی و عشق است پر از خرد است و پر از لطف و لطافت است و پر از آرامش است و زیبا هم هست. شما حالا این غزل را بخوانید و ببیند که چقدر کلمات قشنگ در آن وجود دارد و نشان می دهد مولانا از حضور می آفریده چطور کلماتی بکار برده . نگاه کنید به سطر بعدی

روی تو گلستان و لب تو شکرستان

در سایه این هر دو همه گلشکر آبیید

ما که از جنس هوشیاری شدیم در آغوش تو افتادیم و خودمان را از تو نمی شناسیم فنا شدیم در تو متوجه می شویم که تو تمام زیبایی هستی، آرامش هستی، گلستان هستی و الان هم من که حرف نمی زنم برای اینکه قبلاً من حرف می زدم . قبلاً این تصویر ذهنی من حرف می زد از کجا می فهم این را ؟ برای اینکه قبلاً هر لحظه یک فکری در ذهن ما برمی خواست و اصلاً به من مجال نمیداد که اصلاً بفهمم یک چیزی به غیر از این فکر و جسم و وضعیت و غیر از این شرایط که این به من نشان می دهد چیز دیگری هم وجود دارد . من دائم می پریدم از این فکر به فکر بعدی به امید

اینکه فکر بعدی و حادثه بعدی و رویداد بعدی می تواند به من زندگی بدهد . فرار کردن به برج گاو معنیش فرار کردن به زمان هم هست . این ذهن با زمان کار می کند یعنی گذشته و آینده . در فضای حضور ما همیشه رو به او هستیم الان که یاد گرفتیم از تور گریزیم و از آن برگردیم همیشه ما به خدا نگاه می کنیم یعنی قسمت اعظم ما هشتاد نود درصد ما باز هم از جنس هوشیاری است حالا اگر ده درصد رویداد ما را کشیده ما می توانیم از آن رها شویم و به فضای یکتایی این لحظه برگردیم . و ما در سایه این خرد تو و زیبایی تو که از لبهای تو الان بیان می شود و من ذهنی من دیگر حرف نمیزند ما گلشکر بشود . گلشکر می تواند چیزی باشد که شما می توانید در این جهان خلق کنید می تواند صدور انرژی زنده کننده از شما باشد ارتعاش انرژی باشد و شادی باشد که از شما الان بیان می شود . اینها همه گلشکر است . خودتان اولین تجربه کننده آن هستید برای اینکه در فضای فراوانی و امنیت هستید و نمی ترسید . چرا نمی ترسید؟ قبلاً من میترسیدم . برای اینکه قبلاً می گفتید خب من این تصویر ذهنی هستم و این تصویر ذهنی هم از اتفاقات و چیزها درست شده . من کی هستم؟ من کسی هستم که این را دارم آن را دارم اینقدر پول دارم همسر هست بچه هایم هست شغلم هست سوادم هست و اینها همه من هستم ولی الان فهمیدم که من اینها نیستم و اینها فقط وضعیتهای هستند که ممکن است عوض بشوند فردا ممکن است که همسرم برود از من جدا بشود برود و بچه ام ممکن است برود ممکن است کارم را از دست بدهم . همه چیز قابل تغییر است و چون قابل تغییر است پس من برای همین می ترسم و فکر می کنم که اگر اینها نباشند پس من کی هستم ؟ هیچ کس! پس شما فرو می ریزید . البته ای کاش فرو بریزد . البته زندگی یک کاری میکند تا فرو بریزد . اگر شما هم با انتخاب خودتان نگذارید که فرو بریزد زندگی کاری میکند که تا فرو بریزد . همه این بحران میان سالی یا حتی در سن پنجاه سالی پنجاه سالگی یک دفعه یکی از این ستونها را می کشد همه چیز به هم می ریزد حالا بیا درست کن ! ما می رویم به سوی افسردگی ، ترس و حس عدم امنیت و حالیمان نیست که اینها امنیت قلبی به ما می دادند و من همیشه می ترسیدم . اگر شما می ترسید چه کسی می تواند این ترس شما را علاج کند ؟ هیچ کس نمی تواند . تنها فضایی که شما امنیت دارید و فراوانی دارید و نترسی دارید همین فضای یکتایی این لحظه است که از آنجا شما گلشکر می آفریند . معلوم است که اگر شما از جنس ترس باشد ترس می آفریند .

خورشید رخ خوب تو چون تیغ کشیده ست

شاید که به پیش تو چو مه شب سپر آیم

تیر کشیدن خورشید را دیده اید وقتی که صبح می آید بالا؟ تیغ دارد . می گوید زمانیکه خدا معشوق عرفانی، زندگی، در صبح ما دارد طلوع می کند منتها خورشید رخ زیبای او هست **چون تیغ شده** . تیغ کشیدن در اینجا به معنی شمشیر کشیدن هست . سپر مثل ماه شب چهارده در شب که خورشید به آن می افتد ما هم می خواهیم مثل آن بشویم . شاید یعنی شایسته است . ما بوسیله هوشیاری درست شدیم بدن ما مغز ما و خلقت ما انسانها بطوری است که هوشیاری ما را درست کرده که به پیش تو در این شب مانند ماه سپر بشویم . خب شما متوجه هستید که خورشید رخ او دارد بالا می آید ؟ الان دارد بالامی آید و برای شما دارد طلوع می کند؟ چه کسی نمی گذارد طلوع کند؟ شما ! چطوری نمی گذارید ؟ در پایین هم می گوید از طریق انتظار و از طریق طلب کردن زندگی که از رویدادها بی است که در آینده می خواهد اتفاق بی افتد . از اینکه با این هوشیاری جسمی وقتی که به خورشید نگاه می کنید خورشید نمی بینید بلکه رویداد این لحظه و فرم این لحظه را می بینید . از فرم این لحظه هم فرار می کنید . به کجا؟ به یک فرم دیگر . به کجا می خواهید فرار کنید ؟ به آینده . چه رویدادی به شما زندگی خواهد داد ؟ شما که رویدادها را مهم می دانید پس زمان مهم است برای شما . همه به کجا فرار می کنند؟ به عبارتی که در سطر اول گفت از تور گریزیم ما از وقتی از تور نمی گریزیم و از برج قمر می گریزیم در واقع داریم به آینده فرار میکنیم همه به آینده فرار می کنند . چرا این همه مردم عجله دارند؟ به چی می خواهند برسند؟ جوابش این است که به آینده . برای اینکه این وضعیت و این اتفاق که الان نیست میخواهد در آینده باشد و در آینده زندگی می کند . این اتفاق اگر بی افتد یمنطوری خواهد شد و ما

خوشبخت خواهیم شد و به زندگی خواهیم رسید و الان خوشبخت نیستیم!! در حالیکه این روزنه و این دریچه ورود ما به زندگی در همین لحظه است و همیشه هم این لحظه بوده. هنگام وصال است این لحظه و خورشید دارد بالا می آید. خورشید از درون شما دارد بالا می آید. همین الان دارد بالا می آید؟ چه کسی جلوی این را گرفته؟ شما. چه کسی نمی بیند؟ شما. چه کسی باید ببیند؟ شما.

در آخر دارد می گوید که

گفتند که این هست ولیکن اگر آییم

گفتم چو بیاید دو صد در بگشایید

ما منتظریم خدا بیاد یکی بیاد و دو صد مسئله ما را حل کند. ما مسائل بسیاری داریم همه منتظرند. اصلاً انتظار یکی از خصوصیت‌های من ذهنی است. یکی از خواص من ذهنی انتظار است و اگر شما منتظر هستید با تصویر ذهنی خودتان زندگی می کنید و در زمان هستید و من ذهنی دارید و دارید عجله می کنید که بروید به آینده و عجله کردن به آینده یعنی عجله می کنید بمیرید. آینده مرگ است. ما که تند تند می خواهی برویم به آینده سن ما تند تند بگذرد تند تند پیر بشویم بلکن بمیریم. شما این را می خواهید؟ الان که داریم عملاً این کار را می کنیم ولی نباید بکنیم. پس الان ما مقاومت نمی کنیم خورشید دارد بالا می آید و شما جلوی خورشید را نمی گیرید و نمی گوید که منتظرم یک اتفاقی بی افتد که به من زندگی بدهد. اجازه بدهید که خورشید بالا بی آید مثل سپر در شب ذهن جلوی خورشید شما ایستادید. این خورشید اولاً ناهماهنگی های شما را زوب می کند شما را بیدار می کند و اصلاً این خورشید است که اصل کار است و در شما هم یک عنصری وجود دارد که اصل شما است و خورشید را می شناسد چون از جنس او است خورشید دارد بالا می آید خودش را دارد به شما نشان می دهد طلوع میکند وقتی صبح است یعنی شما هم دارید به سمت او می روید. وقتی خورشید را می بینید یعنی دارید اعتراف می کنید و به زبان می آورید و از درون دارید تبدیل می شوید به اینکه من از جنس خورشید هستم از جنس هوشیاری هستم و این هوشیاری ذهنی را دارم رها می کنم و از فرمها دارم خود را می کشم بیرون رویدادها و باورها برای من مهم نیستند انسانها همه از یک جنس هستند از جنس زندگی هستند و اینها را همه من عملاً انجام می دهم و پذیرش دارم. پذیرش برای رویداد دارم و می دانم وقتی که می پذیرم این پذیرش جدایی را از بین می برد. جدایی من و خدا را از بین میبرد. مقاومت جدایی می اندازد بین من و خدا پذیرش فاصله من و خدا را از بین می برد و من الان این را می بینم و هزار بار هم این را گفتیم. و برای اینکه من از این زندان جدایی که هستم در بیایم، باید رویداد این لحظه را بپذیرم. همین که می پذیرم متوجه می شوم که این فضای خورشید باز شد. خورشید در واقع بی نهایت شماس است. شما هستید که دارید بالا می آید. اینطوری نیست که یکی شما باشید و یکی هم خدا! نه.

شما امتداد خدا هستید و دارید بر می گردید به سوی او و از فرم دارید می آید بیرون و با هوشیاری یکی می شوید و در این صورت من ذهنی هم می رود به دنبال کار خودش و دردهای ما هم تمام میشود. حالا از خودتان بپرسید که آیا اجازه می دهید که این خورشید بتابد مثل ماه شب چهارده یا نه؟ مقاومت می کنید و نمی گذارید بتابد؟ همینکه مقاومت کنید نمی گذارید خورشید بی آید بالا. خورشید همیشه آنجاست همیشه آنجا بوده. شما وقتی که از هوشیاری آگاه می شوید که هوشیاری را که ایجاد نمی کنید از چیزی آگاه می شوید که قبلاً بوده آنجا. ممکن است برای ما جدید باشد ولی این جدید نیست و از روز ازل بوده و الان هم هست. ۹۹۹/۹۹٪ درون شما خلاء هست و از آن درست شده فرم شما هم بوسیله او خلق شده بوسیله آن درست شده منتها در ما انسانها این هوشیاری که خود زندگی باشد از خودش آگاه می شود. این را ما دیگر می دانیم.

ما واسطه روز و شبش چون سحر آییم

زلف تو شب قدر و رخ تو همه نوروز

ببینید که مولانا چطور صحبت می کند واقعاً این بسیار گویاست و این نشان می دهد که ما باید اهمیت بدهیم به این غزلها و قصه های مثنوی و چقدر زیبا و خردمندانه است و اگر توجه کنید به ما کمک می کند . می گوید که زلف تو فرم است ما یکی فرم داریم و یکی بی فرمی. همین فرمی که الان ما هستیم همین ذهن می گوید که زلف تو است و این همان شب قدر است. پس معلوم می شود این همه تو سر ذهن ما می زنی که در آنجا نفس هم وجود دارد که می گویم نفس اماره و غیره .. این مکانیسم اصلاً لازم است ولی بیش از حدش که می رسد به حرص و می رسد به درد ما باید متوجه بشویم که این هوشیاری جسمی تا یک مدتی برای انسان لازم است ولی از یک حد که گذشت لازم نیست. خیلی مهم است که این را بدانیم. حالا شب قدر چی هست ؟ شما خیلی خوب می دانید که شب قدر چی هست . از نظر نوشته های اسلامی ، شب قدر شبی است که قرآن نازل شده و معمولاً نوشته اند که در ماه رمضان است و اینها نوشته هایی است در مورد شب قدر است مهم است برای اینکه اگر در آن شب عبادت کنی ارزشش خیلی زیاد است ؛ اینها همه مطالب سطحی است . حالا ببینیم که مولانا چطور این را تعریف می کند : می گوید که شب قدر همین سیاهی ذهن است که زلف تو است. زلف معشوق زیبا هست یا نه ؟ البته که زیباست . روی تو همه نوروز است این لحظه تازه است لحظه بعد تازه است و لحظه بعد و ... یعنی همیشه این لحظه است و این لحظه تازه است . وقتی من از جنس تو می شوم لحظه به لحظه تازگی روی تو است و هر لحظه چیز جدیدی است اینطوری نیست که بگویم که این فکرهای قدیمی را ما هزار بار فکر کردیم و روی معشوق زمین را هزار بار دیده ایم و سیر شده ایم ! نه کهنگی در ذهن است و تازگی در فضای یکتایی این لحظه است . حالا همین نوشته ها معنی می دهد ، شب قدر ، ماه رمضان از نظر مسلمانان ماه پرهیز است پس معلوم می شود که مولانا هم اشاره می کند به این مطلب که ببین حتماً در این ذهن، در شب ذهن، پرهیز لازم است . پرهیز از چی؟ پرهیز از همین دو تا چیزی که گفت پیکار نجوید و از اغیار نگویید اگر شما پیکار نجوید و از اغیار نگویید اگر پیکار نکنید و ستیزه نکنید و قضاوت نکنید این من ذهنی فرو می ریزد و اغیار هم ذهن شما دیگر نمی آید . برای اینکه اغیار را یا غیرها را ما به این دلیل ایجاد کردیم چه کسی غیر است به نظر من ذهنی می گوید این دوست است آن یکی هم دوست است ولی آن دشمن است و اینها هم دشمن هستند و ما این دشمنها را لازم داریم . نمی شود بی دشمن باشیم. این دشمن ها غلط فکر می کنند ناباورمند هستند و این دوستان مثل ما فکر می کنند. این کار من ذهنی است در پرهیز مسلمان روزه می گیرند یک ماه یعنی پرهیز می کنند و آخر ماه حلال ماه را می بینند که همین نشان این است که زندگی خودش را به ما نشان می دهد قمر قرار است که بشود ولی الان یک ذره خودش را به ما نشان می دهد البته اینها سمبولیک هستند . شما هم پرهیز می کنید پس اگر پرهیز کنید همین روزه شما است اگر پرهیز کنید یک مدتی حالا در شب قدر بعضی ها گفتند اول ماه رمضان است بعضی ها گفتند هفدهم است و بعضی ها گفتند هجدهم است و بعضی دیگر گفتند بیست و یکم است و .. یعنی چی ؟ معنی این است که این شب قدر حقیقتاً ماه رمضان نمی تواند باشد . ماه رمضان سمبولیک است یعنی این لحظه شب قدر شما است و تاریکی ذهن هم شب قدر شما است پس تاریکی ذهن کلاً برای انسان شب قدر انسان است لازم است . شب قدر است برای اینکه شب مقدسی است اگر این شب نبود ما خدا را نمی دیدیم . اگر ذهن نبود ما خدا را نمی دیدیم و خدا را نمی توانستیم بشناسیم و این رحم است . آیا ما می توانیم بگویم که رحم مادر بد است ؟ نه . اگر رحم مادر نباشد ما چطور می توانیم بیاییم به این جهان ؟ ذهن هم مثل رحم مادر ما . رحم مادر دوم ما . پس رحم دوم ما شب قدر است و مهم است . پرهیز ما در ما آنجا مهم است تا بالاخره این حلال خودش را به نشان بدهد ولی می گوید که تو حالا بیا پرهیز کن و بدان که صبح است و بدان که نباید ستیزه کنی نباید غیرمنعکس کنی و غیرلازم نیست و رخ تو هم که نوروز است . من اگر رخ ترا ببینم و واسطه این دو تا ما مثل سحر می خواهیم بیاییم بالا در سحر خورشید طلوع میکند . سحر همین صبح هم هست از اول گفته صبح است و صبح است . ما می خواهیم از انرژی تو بخوریم شراب ترا بخوریم . پس این ذهن شما بد نیست . نفس شما هم بد نیست . اگر زیاد ادامه بدهید بیچاره می کند آدم را کما اینکه در رحم مادر هم اگر زیاد بمانیم ما خفه می شویم و هم مادر می میرد و هم ما. نمیشود

زیادتر ماند و در ذهن هم نمی شود زیادتر ماند ولی شب قدر است و مقدس است . **ما واسطه روز و شبش چون سحر آیم** همین لحظه شما بالا می آید و این لحظه که شما سحر را می بینید در واقع راز و نیاز شما و عبادت شما عبارت از این است که هر لحظه از جنس معشوق می شوید . اگر دارید بر می گردید به سوی معشوق که همین راز و نیاز است عبادت است . عبادت یک وسیله ای است . همین غزلی که می خوانیم عبادت است . شما را بر می گرداند به فضای یکتایی این لحظه . اصلاً همه این کارها برای این است که تبدیل صورت بگیرد . من می دانم خیلی ها به این برنامه جلب می شوند برای اینکه درد دارند می گویند که وقتی گوش می کنیم دردهایمان تسکین پیدا میکند و بعضی موقعها مسائلمان حل می شود و دردهایمان کم شده . خب وقتی که مردم جذب می شوند و به هر دلیلی برای اینکه دردهایشان کم بشود وظیفه ما کم کردن دردهای مردم نیست یک برنامه معنوی، برنامه تبدیل انسان است از هوشیاری جسمی و ذهنی به هوشیاری حضور و هوشیاری حضور هم در حقیقت حضور خود زندگی است و در واقع شما به عنوان انسان اجازه می دهید که هوشیاری و خدا روی پای شما و خودش بی ایستد و از خودش آگاه باشد و اگر شما نباشید نمی تواند این کار را بکند . شما باید ارزش خودتان را بدانید . شما کم نیستید ! اینطور نیست که شما یک ذره کوچک هستید خدا هم آن بالا خیلی بزرگ است و شما مخلص خدا هستید و کوچک خدا هستید و خدا هم می تواند بزند تو سرش شما . چنین چیزی نیست . شما خود این هوشیاری هستید که می آید به این جهان و روی پای خودتان قائم می شود یک زندگی زنده روی پای خودتان هستید و در اختیار زندگی قرار می گیرید تا زندگی بتواند از طریق شما بتواند خرد و عشقش را در این جهان پخش کند و تنها مامورت هم همین است و ما هم همین کار را داریم می کنیم . ما به مردم نمی گوئیم که چکار کنیم تا مسائلتان حل شود البته که اگر به این فضا برسند مسائلشان حل می شود مسئله نمی ماند و دوباره مسئله درد درست نمی کنند .

بخش چهارم:

پس صحبت کردیم که اقامتگاه بیشتر انسانها هم اکنون ذهن است ولی مولانا می گوید که این ذهن این فرم درست است که شب است ولی شب قدر انسان هست که در این شب ماه یا خدا خودش را به ما نشان می دهد و همینکه رخس را دیدیم رخس نوروز است و هر لحظه اش تجربه جدیدی است و هر لحظه آن گلشکر است و ما واسطه بین روز و شب او هستیم . پس فرم و سیاهی ذهن و تاریکی هر چیزی که آفریده شده و بطوره کلی آفریده، آن است و هوشیاری هم اوست و ما هم واسطه بین این دو هستیم پس بنابراین ما مثل صبح هستیم که آفتاب دارد طلوع می کند و ما از روز میگیریم به فرم می دمیم . یعنی در جهان می آفرینیم و به آفریده مان همان صبح و شراب صبحگاهی و همان شراب ایزدی را آن برکت را که می ریزد به فکرها و عملمان می ریزیم و ما انسانها همیشه باید مثل سحر باشیم که یک طرفش آفتاب است و یک طرفش فرم است . ولی ما می دانیم که نباید دیگر به شب برویم و اگر یک ذره بی دقتی کنیم می رویم دوباره به شب . ولی اگر کسی که صبح را دیده باشد احتمالش بسیار ضعیف است که دوباره برگردد به شب یعنی توی ذهن .

ور زانک دگرگونه نمایی دگر آیم

این شکل ندانیم که آن شکل نمودی

می گوید این بی فرمی، این فساداری، این فضای زیر رویدادها، فضای زیر فرم را نمی شناسی . ندانی یعنی نمی شناسی . این شکل را که الان صبح است وقتی که توی ذهن باشی نمی شناسی . برای اینکه آن شکل فرم را تا بحال به ما نشان دادی . ما از شکم مادرمان زاییده شدیم و رفتیم تو ذهن که فرم را نشان می دهد جهان را نشان می دهد جسم را نشان می دهد و همیشه هم همانطور که مولانا گفت در این طلسم هوشیاری جسمی ما گیر افتادیم . حالا اگر تو یک جور دیگر به ما نشان بدهی و نشان بدهی که ما از جنس بی فرمی هستیم هوشیاری هستیم ما یک جور دیگر بالا می

آییم . پس نشان می دهد که باز هم هوشیاری است که به ما کمک می کند نه این تصویر ذهنی. شما به حرف من ذهنی و تصویر ذهنی که با آن زندگی می کنید اصلاً گوش ندهید حرفهایش را جدی نگیرید و به حرفهایش گوش نکنید برای اینکه آن می خواهد خودش را حفظ کند. آن می خواهد بماند. ما فکر می کنیم آن هستیم و می خواهیم آن را نگه داریم و خیلی وقتها وقتی اگر ضربه ای به آن می خورد ما تعمیرش می کنیم و ما راههای تعمیرش را بلد هستیم . همین که غیبت می کنیم همین که با کسی جدل می کنیم و بحث میکنیم که من از تو بیشتر می دانم و عقیده من صحیحتر است اینها همه ترمیم من ذهنی است وگرنه ما چکار داریم که بگوییم که این باور من صحیحتر و بهتر از باور تو است و این همه هم بحث و جدل بکنیم و این همه وقتمان را بگذاریم که شما غلط می گوئید و من درست می گویم. برای چه؟ یک چیزی ما را تحریک می کند به این کار و آن چیز همان من ذهنی است . پس شما نخواهید که من ذهنی به شما کمک کند. شکلها و باورهای بوجود آمده به شما کمک کند مگر این باورها از جنسی باشند که شما به عنوان علامت راهنما استفاده کنید ولی علامت راهنما شما می دانید که خود شهر نیست که بگوییم لس آنجلس از این طرف بروید فلش هست توی جاده و چهل مایل مانده خب دارد لس آنجلس را نشان می دهد و این باورها هم نشان می دهد که هوشیاری، فضای پذیرش این لحظه، از این طرف است بالا است ولی این باور نیست این علامت راهنما خود شهر نیست و آنجا نایستید و ما چون هوشیاری جسمی داریم چسبیدیم به باورها و علامتها و چسبیدیم به علامت راهنما که چرا این علامت راهنما لس آنجلس را مثلاً لام را اینطوری نوشته ؟ من از این خوشم نمی آید . من لس آنجلس را خیلی بهتر می نویسم بیا نشان بدهم که تو آنطوری نوشتی و من بهتر مینویسم. ما سالهاست که داریم جنگ و جدل می کنیم بر سر این چیزها! در صورتی که هیچ کدام از اینها نیست. می گوید اگر تو خودت را نشان بدهی ، نشان بدهی که من از چه جنس هستم ، من از آن جنس بالا می آیم. این تاکید را از روی من ذهنی بر می دارد و شما هم الان می شنوید که داخل ذهن و راهنماییهای ذهنی نیست که به شما کمک می کند . هر چه که من ذهنی نشان می دهد غلط است به جایی نمی برد و آن فقط ستیزه بلد است . پس چه چیزی به ما کمک می کند؟ پذیرش . این لحظه بپذیرید. علت اینکه این هوشیاری منحرف کننده در ما بوجود آمده این است که ما مقاومت کردیم به اتفاق این لحظه . در صورتیکه این لحظه زندگی است . گفتیم که چون هوشیاری جسمی داریم را بصورت زندگی را بصورت جسم زندگی میبینیم و با آن ستیزه می کنیم و متوجه نیستیم که ما وقتی با فرم این لحظه ستیزه می کنیم در حقیقت با خود زندگی داریم ستیزه می کنیم. شما این کار را نکنید و اجازه بدهید که دگرگونه به شما نشان بدهد. ببیند که چند جور مولانا راهنمایی می کند . من این را به شما بگویم که این مطالب بصورت تکرار در ما نفوذ میکند. من ذهنی چی می گوید؟ می گوید این را یک بار گفتی و من این را شنیدم. چند با می خواهی بگویی؟! نه نفوذ نمی کند شما ممکن است که یک مطلب را پانصد بار بشنوی همان یک مطلب را بصورتهای مختلف تا اینکه بفهمید . با یک شنیدن نمیشود فهمید چرا فکر می کنید مولانا همان یک چیز را هزاران بار تکرار می کند؟ برای اینکه این تصویر ذهنی ما مقاومت دارد در شنیدن. ما فکر می کنیم که شنیدیم ولی چه فایده دارد که شنیدید؟ اتفاقاً در پایین دارد این را توضیح می دهد که

خورشید جهانی تو و ما ذره پنهان

در تاب و در این روزن تا در نظر آییم

خورشید وقتی از یک پنجره ای می تابد یا از یک روزن پشت بام می تابد یک ستونی می بیند که در هوا ذره های پران در فضا هستند که خیلی زیاد هم هستند ما فقط آنهایی را می بینیم که توی این نور قرار می گیرند. نگاه کنید می بیند که ذرات زیادی توی این نور دیده می شوند قبلاً دیده نمیشد و ما هم مثل این ذرات هستیم، پنهان هستیم، توی ذهن پنهان هستیم اگر از روزن ما این نور بتابد، روزن ما کجاست؟ روزن ما فاصله بین دو تا فکر است تحریک و پاسخ است . شما یک کسی یک کاری می کند یک چیزی می گوید و شما فوراً یک واکنش نشان می دهید فرصت نمی دهید . فاصله بین واکنش و آن کاری که او می کند اگر شما واکنش نشان ندهید این فاصله باز می ماند. شما لزومی ندارد که هر لحظه یک فکر تولید کنید. آرام می

شود و صبر می کنید این نشانگر این است که شما یاد گرفتید که رویداد مهم نیست، اگر معتبر است . خیلی از رویدادها اصلاً معتبر هم نیست و به ما مربوط نمیشود و هیچ فرقی برای ما نمی کند و ما بیخودی فقط حرف می زنیم و تماشا می کنیم مثل رویدادهای منفی که مولانا می گوید که این رویدادها و این خبرها موقعی خوب هستند که خوش باشند برای ما. پس در جهان یک خورشید وجود دارد که این هوشیاری است اسمش را بگذارید خداست اسمش را بگذارید زندگیست اسمش را بگذارید بودن. **تو خورشید جهانی** یعنی همه چیز را او روشن می کند. از روزن همه او می تابد . از روزن شما چگونه می تابد؟ اگر بین تحریک و پاسخ ، اگر رشته فکری شما کمی بگسلد این لحظه ، آنجا خورشید می تابد و ذره شما بنظر می آید . می گوید که در این روزن بتاب . وقتی که ما در این لحظه مشغول یک جسم هستیم و لحظه بعد هم مشغول یک جسم دیگر و لحظه بعد هم همینطور و ... این معنی این است که ما فقط از جسم آگاه هستیم و از خدا آگاه نیستیم. شما اینقدر چرا از اجسام آگاه هستید؟ یک مقدار آرامش داشته باشید خورشید خودش را به ما نشان می دهد. خورشید از روزن ما می تابد و ذره ما بنظر می آید . الان بنظر نمی آید. همین گرد و غبار فکر ذره ما را پوشانده وقتی آرام می شویم گرد و غبار می خوابد، ذره ما دیده می شود . بین یا زیر فکرها پنهان است . از فکر دو جور استفاده می کنیم یا به عنوان ابزار در خدمت معشوق است زندگی است یا در خدمت من ذهنی است . اگر در خدمت من ذهنی است من شما می آفریند و درد میآفریند و اگر در خدمت معشوق است برکت می آفریند. کدام بهتر است؟ بهتر است گلشن شما بی آفرینید . پس ما الان می دانیم که اگر معشوق نتابد از روزن ما ، ما بنظر نمی آیم. این در نظر نمی آیم به این معنی نیست که مردم به ما احترام نمی گذارند و نمیگویند که این آدم مهمی است . نه از نظر زندگی مهم نمی آیم ، از نظر خودمان از نظر اینکه ما بفهمیم که ما از جنس زندگی هستیم از جنس حضور هستیم روی پای خودمان ایستادیم و داریم خودمان را روی زندگی قرار می دهیم و مورد استفاده زندگی قرار بگیریم و از جنس زندگی شدیم زنده شدیم و زندگی در تمام ذرات ما مرتعش است نمی ترسیم حس امنیت می کنیم نیازمند و محدود بین نیستیم . فراوانی را می بینیم، همه را دوست داریم همه را از جنس خودمان می بینم . این در نظر آمدن است . در نظر آمدن این نیست که مردم به ما احترام بگذارند ! خب اگر آدم پول زیادی داشته باشد مردم به آدم احترام می گذارند ولی آیا این می شود در نظر آمدن؟؟ (این هم شعر مهمی بود)

ما از چشم خودمان پنهان هستیم برای اینکه چشم جسم بین داریم . یک دفعه اگر از جنس زندگی بشویم از چشم خودمان دیگر پنهان نیستیم. شما می خواهید که خودتان را ببینید؟ باید خودتان را بشناسید. برای اینکه خودتان بشناسید باید خدا را بشناسید، این دو تا یکی هستند. تا زمانیکه در سطح هستیم و از جنس کف دریا هستیم در عمق نیستیم یا مثل موج، سوار موج فکرها شدیم از جنس فکر هستیم. اگر فکر را رها کنیم و برویم به ته از جنس دریا می شوم و در نظر می آیم. به درجه ای که معشوق به شما دسترسی دارد شما دارید مورد استفاده قرار می گیرید و در نظر می آید.

خورشید چو از روی تو سرگشته و خیره ست

ما ذره عجب نیست که خیره نگر آیم

این را قبلاً گفتم که گفت چون نور خورشید ی که ما می شناسیم خورشید منظومه شمسی و با نورش نمی تواند تو را ببیند . معنی این است که با این هوشیاری ذهنی که وابسته است به این چشمهای ما و گوش ما که اینها گوشهای حسی هستند و اینها از خورشید کمک می گیرند، چون اگر خورشید نباشد ما نمی توانیم ببینیم، پس ما هم باید خیره نگر باشیم. خیره نگر یعنی که نگاه می کنیم ولی چشمهای ما نور ندارد . دیده اید شما که نوشته ها در روی کاغذ وقتی ریز است اگر درس هفتاد سالگی عینک نداشته باشد نگاه می کنید ولی نمی بینید. ما هم چشمهایمان در ذهن تاریک شده کما اینکه در شکم مادرمان هم تاریک بود و وقتی که آمدیم به این جهان یک درجه روشن تر شده ولی هنوز تاریک است نگاه می کنیم ولی زندگی را نمی بینیم برای اینکه زندگی از جنس هوشیاری است و ما از جنس جسم هستیم و جسم بین هستیم. چی را می بینیم ؟ باورها و فکرها را می بینیم ماشینمان را

می بینیم بچه مان را می بینیم اینها از جنس جسم نیستند ولی چون ما از جنس هستیم اینها را جسم می بینیم ، همین که از جنس زندگی بشوید زندگی را در اینها می بینید. بچه تان را نگاه می کنید و از جنس خودتان می بینید ولی الان تصویر ذهنی آنها را می بینید یک تصویر ذهنی از همسران درست کردید و آن را می بینید **خورشید چو از روی تو سرگشته و خیره ست** خورشید گیج شده به نور این جهان. عجب نیست که ما در ذهن که به نور خورشید روشن است ما هم تاریک بین بشویم و نتوانیم ترا ببینیم. پس خیره نگر موقعی است که ما چشمانمان خیره می شود یعنی نگاه می کند به جای خدا، جسم را می بیند ، هر چه که نگاه می کند نمی بیند . الان هم همینطور است که می گوئیم که یک هوشیاری حضور وجود دارد می گوید نه نیست من نمی بینم این همان خیره نگری است . بالا گفت ما اینطوری هستیم شما بیا خودت را نشان بده و اینها نشانگر این است که ما اصرار نورزیم به هوشیاری ذهنی خودمان که حتماً باید ببینیم. شما الان می دانید که با هوشیاری جسمی که نگاه می کنید زندگی را نمی توانید ببینید برای اینکه از جنس جسم هستید و دارد اینها را تاکید می کند .

گفتند که این هست ولیکن اگر آیم

گفتم چو بیاید دو صد در بگشاید

ما اینطوری در ذهن می گوئیم که اگر خدا بی آید و اگر خدا به داد ما برسد اگر مسیح برگردد مسائل ما را حل می کند بطور کلی منتظر یک رویداد هستیم یک نفر هستیم. آن کسی که منتظرش هستی الان از درون دارد می آید بالا . کسی که جلوی او را گرفته تو هستی . چطوری ؟ از طریق انتظار. منتظر هستی . یعنی نیست و باید در آینده باشد . چرا میگوید نیست؟ برای اینکه نگاه میکنی و فقط جسم میبینی و تو فقط دنبال جسم هستی و تا آخر عمرت هم جسم میبینی. مسیح که به عنوان جسم بر نمی گردد مسیح بصورت انرژی زنده زندگی و بصورت اصل تو دارد از درون تو می آید بالا . کی جلوی آن را گرفتی؟ تو گرفتی. اصلاً تو هستی که داری می آیی بالا ، تو جدید! تویی که تا حالا نمی شناختی . تا حالا تصویر ذهنی را میشناختی حالا آن دارد بهم می ریزد و شما الان بصورت زندگی زنده دارید می آید بالا ولی بشرطی که منتظر نباشید. کی دارد می آید بالا؟ همین لحظه . اگر ما اجازه بدهیم که این بی آید بالا وضعیت هایی در اطرافمان ایجاد می کنیم که جهان جدید است . می شود جهان جدید در اطراف شما دوباره ساخته بسود . همانطور که می دانید ساختن از درون به بیرون است اگر اجازه بدهید که این هوشیاری و این فضا داری در درون شما خودش را به شما نشان بدهد و از آن فضا خلق کنید و خواهید دید که بزودی دردهای قبلی شما فرو می ریزد و دیگر درد جدید ایجاد نمی کنید و برکت ایجاد می کنید روابط شما با اطرافیان بهتر می شود عالی می شود بهتر نمی شود از روی عشق می شود از روی لطافت و فضا داری میشود. شما یک حالت ساپورت و حمایت کنندگی پیدا می کنید به همه، مخصوصاً در اطراف خودتان . با کسی دیگر اختلاف ندارید کسی را نمی خواهید عوض کنید . چه کسی اصرار دارد که ما مردم را عوض کنیم ؟ این تصویر ذهنی. برای اینکه عوض کند حس می کند که تصویر ذهنیش معتبر شده . این باید هر لحظه معتبر بشود وگرنه از اعتبار می افتد . تصویر ذهنی ما اگر بد بگویند کوچک می شود و اگر تایید نکنند کوچک می شومی اگر پولمان کم بشود کوچک می شویم . یکی می میبرد کوچک می شویم یکی را می بینیم که بیشتر از ما پولدار شده در عرض پنج سال گذشته و قبلاً به اندازه ما پول داشته و الان بیشتر کوچک می شویم یا دانشش زیاد شده ما کوچک می شویم . چطوری ما این را بزرگ بکنیم ؟ همه زندگی ما صرف این شده که این تصویر ذهنی ما را چطوری بزرگ کنیم. اینکار را رها کنید این اصلاً شما نیستید. پس یاد می گیریم که مولانا می گوید که منتظر نباشید . برای اینکه معشوق می گوید که اگر بی آید درها را برای شما باز می کنیم مسائلتان را برایتان حل می کنیم ولی شما نمی آید. چرا نمی آید ؟ شما آنجا هستید گفت که **صبح است و صبح است** ما کجا دیگر بی آیم . زندگی می گوید که همه چیز تو ما هستیم تو فقط باید توجه بکنی که مقاومت نکنی .

اگر این مقاومت را نکنی این روانی تو روان می شود آب تو روان می شود و زمختی تو لطیف می شود در نتیجه شما از برج گاو میباید به برج حمل
برج بره، برج بدر، برج ماه . بعد خودش جوابش را می دهد که

گفتم که چو دریا به سوی جوی نیاید چون آب روان جانب او در سفر آیم

شما و بنده متوجه این موضوع می شویم که دریا بسوی جوی نیاید. معنیش چی هست ؟ معنیش این هست که اگر شما این حرفها را میشنوید و می
داینده که شما و زندگی باید آشتی کنید و اولین کسی که باید دستش را دراز کند و بگوید که زندگی من دوست تو می خواهم بشوم و میخواهم با تو آشتی
کنم اولین کسی که دستش را دراز می کند زندگی یا خدا است ؟ یا شما هستید؟ شما هستید! شما اراده آزاد دارید و شما هستید که این کار را باید بکنید
و شما هستید که باید تکان بخورید. گفت **صبح است و صبح است** از اول شما از جنس زندگی بودید این برگرد برگرد که شما فرم نیستید جسم
نیستید که بسوی او برگردید از جنس خود او هستید و بسوی او بر می گردید. حالا چطوری بر می گردید؟ نه اینکه میگردید **چون آب**
روان. شما هر دفعه که تسلیم می شوید هر دفعه که فرم این لحظه را می پذیرید آن انرژی که توی آن ذخیره شده بود آزاد می شود و آن شما هستید که
دارید آزاد می شوید. یعنی شما دارید جدایی تان را آن مانع و آن یخ را از معشوق نوب می کنید و در نتیجه مثل آب روان وقتی که از این کثرتها ما
کشیدیم بیرون مثل آب روان داریم می رویم بسوی دریا. دریا فضای یکتایی این لحظه است ما هم به هر چه که در گذشته توجه کرده بودیم و اشتباه
کرده بودیم و مقاومت کرده بودیم و در آنجا به تله افتاده بودیم و آنها به ما خودشان را نشان میدهند، ما با بخشیدن و پذیرش آنها خودمان را آزاد می
کنیم و اگر کسی خواهد دوباره ما را بکشد به آنجا و بخواهد الگوی درد سی سال پیش را دوباره فعال کند ما از آن هم پرهیز می کنیم و می گوییم نه!
من سی سال پیش یک اشتباهی کردم مقاومت کردم عقلم نمیرسید و یک دردی درست کردم و هنوز هم دارم درد می کشم و الان فهمیدم که اشتباه
کرده بودم و الان این مقاومت و این ستیزه را دارم حل می کنم در خودم و خودم را از آن آزاد می کنم. حالا که تو می گویی نه و این درد را باید نگه
داری برای خودت ، برو دنبال کارت نمی خواهم اصلاً ترا ببینم. از آن هم پرهیز کن . از هر عاملی از هر کسی که شما را توی درد نگه می دارد
باید پرهیز کنی تا دردهایتان را بریزد. ما باید روی خودمان کار کنیم . کسی که روی خودش کار نمیکند و حواسش روی کسی دیگر است این برنامه
به او کمک نمی کند. اولین شرطش این است که شما روی خودتان کار کنید. اصلاً به هیچ کس کاری نداشته باشید که من دارم خودم را می سازم که
به دیگران کمک کنم . نه ما اصلاً نمی توانیم عوض کنیم . دیگران یک روزی خودشان می خواهند مسئولش خودشان هستند و خودشان می آیند به
این برنامه ها گوش می کنند مولانا می خوانند یا هر راهی که برای خودشان انتخاب می کنند و خودشان را از آن تله ای که در آن افتادند نجات می
دهند ما مسئول آنها نیستیم . ما اگر مشغول دیگران باشیم از خودمان می مانیم . ما باید خودمان را نجات بدهیم . حالا ما چطور می توانیم کمک کنیم ؟
وقتی که از جنس زندگی بشویم این ارتعاش زنده زندگی و این ارتعاش عشقی را چه خواهیم و چه نخواهیم در جهان پخش می کنیم و به آنها کمک
می کنیم که این را هم در پایین می گوید که وقتی خوش خیر می آیی این خوش خبری یعنی این خبر خرد یعنی این دانشی که از ما صادر میشود از
جنس خرد و عشق است و زنده کننده و بیدار کننده است و اینطوری می توانیم کمک کنیم . نه اینکه خودمان را رها کنیم و حواسمان را بدهیم در
حالیکه من ذهنی داریم یکی دیگر را عوض کنیم . آن من ذهنی است .

ای ناطقه غیب تو پرگویی که تا ما از مخبر و اخبار خوست خوش خبر آیم

پس ناطقه یعنی گوینده . وقتی که ما وارد فضای یکتایی این لحظه شدیم و فنا شدیم در معشوق . دیگر معشوق است که دارد حرف می زند و او ناطقه
غیب است . پس یک گوینده غیبی در ما وجود دارد که می تواند از طریق ما حرف بزند. شما این را قبول دارید؟ اگر قبول ندارید در این صورت

تصویر ذهنی شما نمی گذارد که باور کنید و شما در هوشیاری جسمی دارید . ناطقه غیبی میتواند از ما حرف بزند از هر انسانی می تواند حرف بزند. بتدریج که شما این برنامه ها را و مولانا را برای خودتان تکرار می کنید خواهید دید که حرفهای شما عوض شده و حرفهای شما خردمندانه تر شده لطیف تر شدید و رفتار شما طور دیگری شده . همان قضایا اتفاق می افتد ولی شما حرفهای دیگری میزنید . مسائل خودتان را حل می کنید وضعیت هایی که قبلاً به نظر مشکل می آمد حل می کنید . ناطقه غیب دارد خردش را از طریق شما بیان می کند. وجود دارد . من از شما سوال می کنم اگر باور ندارید برای اینکه خیلی ها هستند که این چیزها را قبول ندارند . می گویند ناطقه غیب چی هست؟! این من ذهنی ما هر چی که دلش می خواهد می گوید دیگر! از کتاب حفظ می کند و اینها را می گوید و وقتیکه من می گویم خب اینها را مولانا از کجا نوشته؟ اینها را از من ذهنی آورده یا از کسی یاد گرفته؟ اینها را که نمی شود یاد گرفت . پس یک ناطقه غیبی وقتی که شما می آید به فضای یکتایی این لحظه، این فضا یکتایی این لحظه هم واقعاً وجود دارد شما باور کنید . باور البته بدرد نمی خورد ما باید تسلیم بشویم و ببینیم و خودمان این را تجربه کنیم و پس ما می گویم که ای ناطقه غیب تو بگو که از خبردهنده و خبر خوشت ما خوش خبر بی آیم. خوش خبر یعنی چیز جدید و پربرکت و خوش در این جهان بیاوریم وقتی حرف می زنیم و وقتی انرژی پخش می کنیم این اثر موثر و برکت دهنده روی مردم داشته باشد . ببینید چه شما بخواهید و چه نخواهید روی جهان اثر می گذارید . اگر من ذهنی داشته باشید مخصوصاً من ذهنی دردناک روی این جهان اثر منفی می گذارید منفی هم درست نیست که بگویم باید بگویم که اثر مخرب می گذاریم اثر خفه کننده و فرو برنده توی ذهن می گذارید یعنی اگر شما با کسی حرف می زنید دارید تشویق می کنید که برو ته ذهنت برو اعماق ذهنت برو توی دردت اگر من ذهنی داری . اگر اجازه می دهید که ناطقه غیب از شما حرف بزند خبر خوش، پر برکت خبر جدید، خبر نجات دهنده بشریت از شما می آید بیرون. برای اینکه از زندگی و از خدا به جز برکت به جز مهربانی و به جز زنده کنندگی و به جز عشق چیزی صادر نمی شود . هر چیز مخرب از من ذهنی صادر می شود که بر اساس بی خردی و جسم بینی است . که گفت از خیره نگری است . هر چه ما خیره نگریم هر چه که ما زندگی را نمی بینیم جسم را می بینیم و عقل ما با جسم یکی است . اصلاً تمام عقل ما به این است که جسمها را چطور زیاد کنیم . واقعاً این عقل ما است که هر چه بیشتر بهتر؟! این که عقل نیست . ما متوجه نیستیم که هر چه بیشتر بهتر و اینکه بچسبیم به چیزها یعنی پس درد بیشتر هم بهتر . برای همین دردها را انبار کردیم و بعد هم می چسبیم به این دردها . بعضی ها می گویند که خیلی خب من فهمیدم من به پولم می چسبم و این چیز خوبی است ولی دردم را رها می کنم این ذهن به قول انگلیسیها Impersonal است و نمی فهمد . شما به پول می چسبید و به درد هم می چسبید به هر چیز دیگر هم می چسبید . نمیفهمد! اینطور نیست که ما تشخیص بدیم که به درد نچسبیم ولی به پول بچسبیم . اگر شما می چسبید و هویت می گیرید از درد هم هویت می گیرد . هر کسی که از درد هویت بگیرد و بگوید که من دردم هستم پس درد را رها نمیکنند. توجه کنید . بدترین چیز این است که آدم از دردش هویت بگیرد. مردم چرا اینقدر رنجش و کنورت را کینه را نگه داشتند و رها نمیکنند. برای اینکه اینها را سرمایه می گیرند و از آنها هویت می گیرند. اینها را پول می بینند و همانطور که به پولشان چسبیدند به اینها هم چسبیدند. شما ببینید . باید خودتان را زیر نورافکن بگذارید ، نورافکن هم جزو این هوشیاری حضور نیست از ذهنتان باید بیاید بیرون و بصورت ناظر باید به ذهنتان نگاه کنید و ببینید که چه چیزهایی در ذهن شما انباشته شده خواهد دید که اگر شما روی خودتان کار نکردید قسمت اعظمش درد است . هیچ کدام از اینها بدرد نمی خورند و باید اینها را بندازید ***

